

ترجمه نمی تواند تنها متغیر باشد

(نگاهی به کتاب با چراغ و آینه: در جستجوی ریشه های تحول شعر معاصر ایران شفيعی کدکنی)

عيسى امن خاني*

چکیده

تعداد آثاری که به بررسی تاریخ ادبیات معاصر پرداخته اند (تاریخ تحلیلی شعر نو، چشم انداز شعر معاصر ایران، از صبا تا نیما و ...) اگر فراوان نباشند، اندک نیز نیستند اما در این میان با چراغ و آینه شفيعی کدکنی چه به دلیل نام و اعتبار نویسنده آن و چه به دلیل تز و فرضیه تازه آن کتابی است از لونی دیگر؛ فرضیه ای که تمام تحولات شعر مدرن فارسی را تابعی از متغیر ترجمه شعر و ادبیات اروپایی می داند. با چراغ و آینه با معرفی جنبه های ادبی شخصیت هایی چون وثوق الدوله و معرفی بسیاری از سرچشمه های الهام شاعران معاصر و کتابی سودمند و قابل اعتناست. با این حال انتقاداتی نیز بر آن وارد است. از جمله: اختصار و جافتادگی مطالب، لغزش در تعریف مفاهیم نظری/فلسفی، فقر تاریخیّت و تأکید بسیار بر نقش ترجمه در پیدایش ادبیات و شعر معاصر. اما انتقاد اصلی به فرضیه و تز کتاب بازمی گردد، زیرا پیش و بیش از ترجمه، بی اعتباری گفتمان سنتی بود که زمینه را برای شکل گیری شعر معاصر آماده ساخت و در این میان ترجمه تنها نقشی تثبیت گر (و نه بدعت گذار) داشت.

کلیدواژه ها: با چراغ و آینه، شفيعی کدکنی، ترجمه، گفتمان، شعر معاصر ایران.

در میان انبوه آثاری که درباره ادبیات معاصر انتشار یافته است، با چراغ و آینه شفیع کدکنی اثری متفاوت است. این تفاوت، جدا از نام و اعتبار نویسنده آن، بیشتر به دلیل فرضیه تازه‌ای است که در کتاب مطرح شده است؛ فرضیه‌ای که تمام تحولات شعر مدرن فارسی را در قرن اخیر تابعی از متغیر ترجمه ادبیات و شعر اروپایی می‌داند. با وجود محاسن بسیار کتاب، این فرضیه و برخی از مطالب طرح شده در این کتاب می‌تواند محل بحث باشد. این مقاله نیز نقدی است بر فرضیه کتاب و برخی از مطالب آن. اما پیش از آن باید از کتاب و شاخصه‌ها و نکات برجسته آن نیز سخن گفت؛ نکاتی که در دیگر کتاب‌هایی که تاکنون درباره ادبیات معاصر انتشار یافته‌اند، کمتر دیده می‌شود.

۱. معرفی کتاب با چراغ و آینه

این کتاب از چند فصل تشکیل شده است؛ جدا از بحث مقدماتی، «چشم‌اندازی دیگر» فصل آغازین کتاب است که به بیان ریشه‌های تحول ادبیات معاصر و به‌ویژه شعر فارسی می‌پردازد و درباره برخی مضامین رایج در این دوره از جمله آزادی، مسئله زن و ... بحث می‌کند. فصل دوم به «پیشاهنگان تحول» اختصاص یافته و در آن از شخصیت‌های آغازگری چون آخوندزاده و میرزا ملکم که در پیدایش ادبیات معاصر نقش انکارناپذیر داشته‌اند سخن رفته است. «جای پای شعر فرنگی» شاید مهم‌ترین فصل این کتاب باشد که در آن شفیع کدکنی از تأثیرپذیری شاعران معاصر از شعرای غرب سخن می‌گوید و به بررسی نقش این تأثیرپذیری در پیدایش ادبیات معاصر می‌پردازد. «دگرگونی ساخت‌ها و صورت‌ها» نیز بیشتر به مباحثی چون بیانیه‌های ادبی این دوره و تأثیرات بلاغت شعر فرنگی اختصاص یافته است، هرچند که در میان آن، باز از نهضت ترجمه و تأثیر شعر اروپایی سخن رفته است. معرفی شخصیت‌های ادبی این دوره و نگاه انتقادی به آثار آنان نیز زیر عنوان «از سنت به نوآوری» آمده است و کتاب با چند پیوست، مانند مقاله معروف «تلقی قدما از وطن»، به پایان می‌رسد.

۲. یک نکته از برخی شاخصه‌های با چراغ و آینه

در ادامه به چند نمونه از مطالب درخشانی که می‌تواند به این اثر تشخص دهد، و آن را به یکی از منابع و مآخذ اصلی در زمینه ادبیات و شعر معاصر تبدیل کند اشاره می‌کنیم:

۲-۱. معرفی جنبه‌های ادبی شخصیت‌هایی چون وثوق‌الدوله: درباره شاعرانی چون عارف قزوینی، میرزاده عشقی و... تا کنون کتاب‌های مستقلی انتشار یافته است و آنچه شفیعی کدکنی درخصوص آنها می‌نویسد، تازگی ندارد؛ اما هستند شاعرانی که کمتر شناخته شده و یا ناشناخته‌اند و آنچه در این فصل درباره آنها می‌آید با اهمیت است. از دسته اول می‌توان به کسانی چون ادیب پیشاوری و ادیب نیشابوری و از دسته دوم به وثوق‌الدوله اشاره کرد. شفیعی کدکنی اهل خراسان است و به همین جهت نیز با بزرگان آن دیار آشنایی مستقیم یا باواسطه دارد؛ چنان‌که ادیب پیشاوری را از طریق استاد خود، فروزانفر، که او نیز شاگرد ادیب پیشاوری بوده است، می‌شناسد. بنابراین مطالبی هم که درباره آنها و جایگاه علمی و ادبی‌شان نوشته بسیار جالب‌تر از آن مطالبی است که درباره عارف و ایرج میرزا نگاشته است. اما آنچه برای نگارنده تازگی دارد اشاره شفیعی کدکنی به جایگاه ادبی کسانی چون وثوق‌الدوله است. آنچه من و هم‌نسلان من از این شخصیت نه چندان خوش‌نام می‌دانیم، جنبه سیاسی اوست؛ اما نویسنده کتاب با چراغ و آینه از ساحت دیگر او نیز، هرچند به اختصار، پرده برمی‌دارد. این داور کوتاه کافی است تا انگیزه‌ای باشد برای جست‌وجو و تفحص در دیوان این شاعر سیاستمدار دوره مشروطه. شفیعی درباره وثوق‌الدوله می‌نویسد: «یکی از شعرای این دوره که با ادبیات غرب آشنایی بسیار عمیقی داشته و در جهت انتقال بعضی نمونه‌ها به شعر فارسی بسیار موفق بوده است وثوق‌الدوله (۱۲۵۴-۱۳۲۹ ه.ق) است. وی که سیاستمداری ورزیده و به علت قرارداد معروف مورد نفرت عامه مردم ایران بوده است، در شعر مقام بسیار والایی دارد و در بافت تاریخی عصر خودش یکی از سه چهار شاعر توانا به شمار می‌رود که بعضی از قصاید او نمونه‌های برجسته شعر مشروطیت و دوره بعد از فرمان مشروطیت به شمار می‌رود» (شفیعی کدکنی ۱۳۹۰: ۵۷۹).

۲-۲. معرفی بسیاری از سرچشمه‌های الهام شاعران معاصر: آشنایی شفيعی کدکنی با چند زبان زنده دنیا چون عربی و انگلیسی و گویا فرانسه سبب شده است تا او با شعر اروپایی و عربی نیز آشنا بوده و همین زبان‌دانی است که در فصل «جای پای شعر فرنگی» مبنای قضاوت او شده است. او در این فصل کوشیده است تا سرچشمه الهام شعرهای دوره مشروطه تا سال‌های انقلاب را بیابد. مثلاً درباره شعرهای یدالله رویایی می‌نویسد: «در همین سال‌ها یدالله رویایی (متولد ۱۳۱۰) مجموعه بر جاده‌های تهی را نشر داده است که در آن «پشت پنجره» فکری است از پوشکین، ص ۶۸ و «چنار» فکری از پل والری، ص ۱۴۶، و «فقر و سگش» از ادبیات فرانسه اقتباس شده است، ص ۲۶۳ ...» (همان ۲۲۳) این تلاش بسیار برای یافتن سرچشمه الهام شاعران تا حد بسیار زیادی وابسته به فرضیه کتاب با چراغ و آینه است؛ زیرا فرض این کتاب این است که «تمام تحولات و بدعت‌ها و بدایع شعر مدرن ایران تابعی از متغیر ترجمه در زبان فارسی» است (همان ۲۵) که در ادامه بیشتر به آن خواهیم پرداخت.^۱

۲-۳. جمع‌آوری مقالات: درنهایت اینکه در این کتاب بسیاری از مقالاتی که شفيعی کدکنی در این چند دهه در باب ادبیات نوشته و در مجلات مختلف چاپ شده جمع آمده است. این کتاب، محققان ادبیات معاصر را از جست‌وجوی بسیار آسوده می‌دارد و دیدگاه شفيعی کدکنی را درباره ادبیات معاصر آینگی می‌کند.

۳. برخی از انتقادات

با تمامی این محاسن، کتاب با چراغ و آینه ضعف‌هایی نیز دارد که از نگاه خوانندگان خود و بخصوص آنان که به ادبیات معاصر و تحولات آن حساس‌ترند، پنهان نمی‌ماند. برخی از این کاستی‌ها به راحتی می‌توانست نباشد، اما برخی دیگر روش پژوهش و نظریه اصلی و تز کتاب (نقش ترجمه در پیدایش شعر معاصر) را به چالشی جدی می‌کشاند. مهم‌ترین این کاستی‌ها عبارت‌اند از:

^۱. این کار شفيعی کدکنی یعنی جست‌وجو برای یافتن منابع الهام شاعران، اولین کار در این باره نیست و پیش از او نیز کسانی کوشیده‌اند تا با جست‌وجو در اشعار غربی سرچشمه مضامین شعر معاصر را پیدا کنند. کتاب سرچشمه‌های مضامین شعر/امروز/ایران تألیف ولی‌الله درودیان از جمله این تلاش‌هاست. اما تفاوت کار شفيعی کدکنی در این است که او ترجمه را عامل اصلی پیدایش ادبیات و شعر معاصر می‌داند درحالی که درودیان و دیگران چنین اعتقادی ندارند.

۳-۱. **اختصار و جافتادگی:** علی‌رغم حجم کتاب و پر برگ بودن آن متأسفانه برخی مطالب یا به اختصار بسیار بیان شده‌اند، یا اینکه اصلاً توضیحی درباره آنها داده نشده است. مثلاً اگر به همان معرفی وثوق‌الدوله و ارزش ادبی اشعارش توجه شود، این اختصار به‌خوبی دیده می‌شود. اگر نویسنده با چراغ و آینه بر این باور است که وثوق‌الدوله همان شاعری است که می‌توان در میان سه یا چهار شاعر بزرگ آن زمان، نامی هم از او برد، پس چرا تمام مطالبی که درباره او در کتاب آمده است به دو صفحه کامل هم نمی‌رسد و نویسنده نمی‌کوشد تا احکامی را که می‌آورد با آوردن شواهد و مدارکی اثبات کند. در حالی که مثلاً به فروزانفر — نمی‌توان او را شاعری بزرگ دانست — سیزده صفحه اختصاص داده است؟

گذشته از این اختصارها باید از جافتادگی برخی از مطالب نیز سخن گفت. به عنوان نمونه در ذیل عنوان انواع ادبی دوره مشروطه می‌نویسد:

از نظر تنوع حوزه مضمون، شعر مشروطیت یکی از کامل‌ترین ادوار شعر فارسی ماست، همچنان که نثر آن نیز چنین است. زیرا مجموعه‌ای را که پیش از آن در سراسر ادوار ادب ما رواج داشته، به نوعی شامل است به ضمیمه بعضی از انواع که به گونه‌ای خاص در ادب این دوره احیا شده و یا اصولاً به وجود آمده است؛ از قبیل شعر نمایی یا نوعی شعر میهنی (همان ۹۴).

اما در کتاب و در عمل سخنی از شعر نمایی نیست. شفیع‌کدکنی از شعر غنایی، حماسی و تعلیمی در دوره مشروطه — که در کتاب‌های انواع ادبی به تفصیل درباره آنها سخن گفته شده است — و از تغییرات آن نسبت به گذشته سخن می‌گوید که در جای خود بسیار سودمند است، اما از آن نوع ادبی (شعر نمایی) که در این دوره رواج یافته است هیچ نمی‌گوید و این در حالی است که کتاب حاضر به بررسی شعر معاصر می‌پردازد و منطقی‌تر آن است که در چنین کتابی اولویت با انواع ادبی پدیدآمده در این زمان باشد، ولی داستان به گونه‌ای دیگر است.

۳-۲. **لغزش در تعریف مفاهیم نظری/فلسفی:** کسانی که از شاگردی و حضور در

کلاس‌های درس شفیع‌کدکنی بهره‌مند بوده و هستند به تجربه می‌دانند و شهادت می‌دهند که او محقق است با دامنه دانش و اطلاعات بسیار گسترده از تاریخ و علوم

دینی گرفته تا مباحث بلاغی قدیم و جدید و... با این همه، توغل او در مباحث فلسفه غرب و نظریه‌های ادبی به پایه تسلط او بر مباحث تاریخی و بلاغی نیست، یا این گونه به نظر می‌آید. چنان‌که در آثارش حتی آنهایی که مانند موسیقی شعر در حوزه نقد و نظریه ادبی است، به ندرت نامی از هوسرل و هایدگر به میان می‌آید، یا به آرای کسانی چون بارت و گادامر ارجاع می‌شود؛ توجه به آثار و آرای فرمالیست‌های روسی را نیز نمی‌توان دلیل آشنایی عمیق او با فلسفه غرب دانست؛ چراکه فرمالیست‌ها اصولاً به عنوان منتقدان ادبی و نه فلاسفه شناخته می‌شوند. این امر به خودی خود ایرادی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد؛ زمینه تحقیقاتی شفيعی‌کدکنی یعنی متون عرفانی و تصحیح متون، با آن مباحث فلسفی/نظری رابطه خاصی ندارد؛ اما متأسفانه گاهی که او به این مباحث می‌پردازد، لغزش‌هایی در کارش دیده می‌شود. برای نمونه می‌توان به برداشت نادرست او از نظریه سوسور اشاره کرد. بنا بر برداشت شفيعی‌کدکنی، سوسور با تکیه بر دو مفهوم «هم‌زمانی»^۱ و «در زمانی»^۲ دو موجودیت متفاوت برای زبان متصور است:

«به زبان بسیار ساده، می‌توان گفت که هر زبانی دو نوع موجودیت دارد: یکی موجودیت تاریخی و مستمری که از آغاز پیدایش تا اکنون دارد و دیگری موجودیت کنونی آن که خود یک دستگاه کامل و یک منظومه مستقل صرفی و نحوی و واژگانی است. مثلاً زبان فارسی دری، همین زبانی که شاعرانش از رودکی تا فروغ فرخزاد و نویسندگان از بلعمی تا صادق هدایت، حوزه تاریخی هزار و دویست ساله‌ای را تشکیل می‌دهند، یک موجودیت صرفی و نحوی و واژگانی در آثار هدایت و فروغ دارد و یک موجودیت تاریخی (شامل انواع واژگان و ترکیب‌های گرامری) که از رودکی و بلعمی تا هدایت و فروغ را شامل می‌شود.

نکته مورد نظر خودم را از مقایسه فروغ و اخوان آغاز می‌کنم و فروغ را یک شاعر هم‌زمانی در نظر می‌گیرم و اخوان را یک شاعر در زمانی. شما اگر شاهکارهای فروغ را که در تولدی دیگر و ایمان بیاوریم... انتشار یافته و شاهکارهای اخوان را که شعرهای نو او در زمستان و آخر شاهنامه و از این اوستا است، با هم مقایسه کنید، بی‌درنگ

^۱ synchrony^۲ diachrony

متوجه این نکته می‌شوید که فروغ فقط یک شاعر «هم‌زمان» است و نشانه‌های «در زمانی» در کار او — در شاهکارهای او — بسیار نادر و در حکم معدوم است. فروغ، کسی است که فقط سطر آخر صفحه را به رسمیت می‌شناسد و به دیگر سطرهای آن کاری ندارد؛ اما اخوان در شاهکارهای خویش شاعری «در زمان» است و می‌کوشد با تمام سطرهای این صفحه — که رمزی از کل موجودیت تاریخی زبان فارسی است — سر و کار داشته باشد. در حوزه دیگر ساحت‌های فرهنگی نیز همین حکم میان این دو شاعر بزرگ مصداق دارد. فروغ به اندیشه تاریخی و ذهنیت فلسفی و اساطیری و دینی ما به اعتبار جانب diachronic آن کاری ندارد یا کمتر و بسیار کمتر سروکار دارد در صورتی که آنچه اوج شاهکارهای اخوان را تشکیل می‌دهد، شعرهایی است که در آن با تمام ساحت‌های فرهنگ و زبان سر و کار داریم (همان ۳۱۳-۳۱۱).

دیده می‌شود که شفיעی‌کدکنی از مفاهیم نظری سوسور استفاده می‌کند تا به پشتوانه آنها زبان اخوان را بر زبان فروغ برتری دهد اما در کمال ناباوری باید گفت که نه تنها سوسور هرگز چنین نظری نداشته، بلکه برداشت شفיעی‌کدکنی تا حد بسیار زیادی در تقابل با آرای سوسور است. در برداشت شفיעی‌کدکنی بار تاریخی و حرکت تکاملی و مستمر دیده می‌شود؛ در نظر او هر دوره‌ای، زبان خاص خود را دارد و عصر حاضر نیز زبان خاص خود را. برای همین مثلاً بارها از واژه «تاریخی» و «استمرار» در بحث خود استفاده می‌کند و می‌نویسد:

چون شعر یک پدیده فرهنگی است و فرهنگ یک واحد تاریخی است، هرچه این جنبه تاریخی عمیق‌تر باشد، بقا و استمرار شعر — که یکی از وجوه آن است — بیشتر خواهد بود (همان ۳۱۴).

در حالی که نظریه سوسور کاملاً ضد تاریخی و غیر تکاملی است و اصلاً نظریه‌اش در تقابل با نظر آن دسته از زبان‌شناسانی قرار دارد که زبان را امری تاریخی و فرهنگی می‌دانند. «سوسور این نظریه را نمی‌پذیرد و از نظر او، تاریخ، بستر زبان را تشکیل نمی‌دهد. زبان برای خودش یک هیئت مستقل دارد. وی میان زبان، گفتار و قابلیت گفتار تفاوت قائل می‌شود... گفتار یک پدیده فرهنگی است؛ اما زبان یک پدیده فرهنگی نیست. بلکه زبان، سیستم یا نظامی است که پشت گفتار نهفته است. لذا سیستم

یا نظام از لحاظ تاریخی تدریجی‌الحصول نیست. زبان یک محصول تاریخی نیست» (خاتمی ۵۲۴).

شفیعی بر این باور است که شعر شاعرانی که «در زمانی» اند نسبت به شعر شاعران «هم‌زمانی» ارزش بیشتری دارد (شفیعی کدکنی ۱۳۹۰: ۳۱۴). اما گرفتن جانب «در زمانی» و برتری دادن آن بر «هم‌زمانی» درست مخالف نظام فکری سوسور است. زیرا به گواه سوسورشناسان، سوسور خود مطالعه «هم‌زمانی» زبان را اصلی و مهم می‌دانست: «پیش از سوسور زبان از منظر تاریخ تغییرات کلمات منفرد در طول زمان یا به صورت «در زمانی» مورد مطالعه قرار می‌گرفت و فرض بر این بود که کلمات به نوعی از چیزهایی که مبین آنها هستند، تقلید می‌کنند. سوسور پی برد که باید زبان را نه به عنوان مجموعه‌ای از کلمات منفرد با پیشینه‌ای منفرد، بلکه به عنوان نظامی ساختاری از روابط میان کلمات آن گونه که در مقطع زمانی مشخصی به کار می‌روند، یا به شکل «هم‌زمانی» در نظر گرفت» (تایسن ۳۴۱).

به اختصار آنکه اگر خواسته باشیم با مبانی نظری سوسور و ساختارگرایان به بررسی و مقایسه زبان اخوان و فروغ فرخزاد بپردازیم، باید جانب فروغ را بگیریم و، او را به اخوان ثالث ترجیح دهیم چرا که زبان فروغ «هم‌زمانی» است و نه زبان اخوان ثالث.

۳-۳. فقر رویکرد تاریخی

یکی از اصلی‌ترین ضعف‌های کتاب با چراغ و آینه، فقدان رویکرد تاریخی آن است؛ تا آنجا که می‌توان گفت توصیف، بیشترین سهم را در بیان مطالب این کتاب داشته است. این امر شاید به خودی خود ضعف نباشد، به‌ویژه اینکه در ایران کمتر به این رویکرد توجه شده و می‌شود؛ اما زمانی که نویسنده کتاب بارها بر تاریخ و «نقش تاریخی» تأکید فراوان می‌کند و، می‌نویسد: «غفلت از نقش تاریخی یک اثر و جانب حیات ارگانیک آن و خیره شدن در اجزای سازنده ساخت و صورت آن، مهم‌ترین عامل گول‌زننده نسل‌هایی است که در هر عصری خود را تباه کرده‌اند» (شفیعی کدکنی ۱۳۹۰: ۶۱۷). می‌توان از ایشان پرسید که چرا خود در عمل به رویکرد تاریخی چنین بی‌تفاوت‌اند و فقط گاهگاهی از آن بهره می‌گیرند. البته به نظر نویسنده این نقد، آنچه شفیعی کدکنی از روش تحقیق تاریخی در نظر دارد با آنچه امروزه در علوم انسانی،

به‌ویژه در جامعه‌شناسی و فلسفه و مطالعات فرهنگی، به کار می‌رود تفاوت اساسی دارد. مثلاً جایی که می‌گوید «نقش تاریخی در مجموع چیزی نیست جز معنا و رنگ و بویی که هر شعر از بافت تاریخی خویش می‌گیرد. اگر جای شعر را در زنجیره تاریخ پس و پیش کنیم — که البته این فقط در ذهن و در عالم خیال قابل تصور است... — آن شعر می‌تواند ارزش متفاوتی پیدا کند.» (همان ۶۱۲) تا حدودی به روش تاریخی نزدیک می‌شود؛ اما زمانی که می‌نویسد: «گاه یک شاعر نیز در مجموع دارای نقش تاریخی است، مثل سنایی و در عصر ما نیما» (همان ۶۱۲). با تأکید بر سوژه آگاه (نیما، سنایی) از رویکرد تاریخی فاصله می‌گیرد و زمانی که نقش تاریخی را موهبتی الهی می‌داند (همان ۶۱۰) به کلی در مقابل نظریه تاریخی می‌ایستد. آنگاه که نام افلاطون را به میان می‌آورد تا نشان دهد که «نقش تاریخی را هیچ ناقدی گیرم افلاطون به طور نظری نمی‌تواند کشف یا پیش‌بینی کند. این را مردم زمانه و ادوار تاریخ عملاً کشف می‌کنند و بس.» (همان ۶۱۱) درست در جهت مخالف رویکرد تاریخی گام برمی‌دارد زیرا افلاطون همان فیلسوفی است که تاریخ‌گرایان کینه‌ای بی‌پایان از او بر دل دارند و کوشش آنها همواره اثبات نادرستی اندیشه‌های او به‌خصوص تئوری عالم مُثُل بوده است. نام بردن از افلاطون آن هم با لحنی فروتنانه در بخشی که سخن از نقش تاریخی است، نه تنها تناقضی بزرگ است، بلکه نشان از برداشت متفاوت شفيعی‌کدکنی از تاریخ و رویکرد تاریخی دارد؛ برداشتی که البته خود هرگز به شکلی منسجم به بیان آن نمی‌پردازد. اما پیش از آنکه به نشان دادن این ضعف (نبود نگاه تاریخی) بپردازیم، به معرفی مختصر این رویکرد خواهیم پرداخت.

رویکرد تاریخی قدمت و سابقه چندانی ندارد و می‌توان از نیچه، فیلسوف آلمانی، و آثار او مانند تبارشناسی اخلاق به عنوان یکی از چهره‌های آغازین این رویکرد یاد کرد. اساس این رویکرد را باوری شکل می‌دهد که بر پایه آن حقایق، مفاهیم و... موضوعاتی تاریخی و زمان‌مند و مکان‌مندند که با تغییر شرایط تاریخی، زمانی و مکانی، آنها نیز تغییر خواهند کرد. به نوعی این دیدگاه هیچ‌گونه ذات ثابت و پایداری برای حقایق و مفاهیم قائل نیست. این رویکرد در واقع واکنشی است به دیدگاه‌های غیرتاریخی گذشتگان و فلاسفه‌ای چون افلاطون. گذشتگان بر این باور بودند که حقایق و مفاهیم اموری ازلی و ابدی و بیرون از بُعد زمان‌اند که گذر زمان و تغییر مکان نمی‌تواند تأثیری

بر آنها داشته باشد و به نوعی آنها را اموری جهان‌شمول می‌دانستند که در هر زمان و مکانی یکسان‌اند، چنان‌که مثلاً مقوله‌های کانتی چنین خصلتی داشتند؛ یا ارسطو قوانین منطق را جهان‌شمول تصور می‌کرد. اوج این اندیشه و یکی از اصلی‌ترین نظریه‌پردازان آن افلاطون است که با ارائه نظریه عالم مُثُل — عالمی که بیرون از زمان و مکان است — ذات تغییرناپذیری برای حقایق و مفاهیم در نظر می‌گرفت.

بنابر رویکرد تاریخی — که نیچه، فوکو، و کوهن معروف‌ترین مروّجان آن بوده‌اند — باید از شرایط تاریخی سخن گفت که سبب پیدایش/نابودی یا منطقی/غیرمنطقی بودن مفاهیم و گزاره‌ها در هر عصری می‌شوند. اگر خواسته باشیم از ادبیات مثالی ذکر کرده باشیم می‌توان به پیدایش رمان و یا گزاره برابری مردان و زنان اشاره کرد. در رویکرد تاریخی تلاش می‌شود تا بدان گفتمان و چهارچوبی دست یافت که سبب پیدایش رمان و یا معنادار و منطقی شدن گزاره برابری مردان و زنان می‌شود و نه کسانی که اولین بار رمان را نوشته‌اند و یا از برابری زن و مرد سخن گفته‌اند (این رویکرد مدعی مرگ فاعل و سوژه انسانی است)، با توجه به این رویکرد، رمان ژانری تاریخی (و نه ازلی-ابدی) است و پیدایش آن تنها در شرایط خاص زمانی و مکانی عصر مدرن امکان‌پذیر است؛ همان‌گونه که گزاره برابری مردان با زنان، گزاره‌ای جهان‌شمول نبوده و تنها در گفتمان مدرن منطقی جلوه نموده است و چه بسا که فلاسفه و منطق‌دانان گذشته آن را غیر منطقی می‌دانستند.

با توجه به این مقدمات می‌توان گفت که شفيعی‌کدکنی در این کتاب و برخلاف گفته خویس عمدتاً رویکردی غیر تاریخی داشته است^۱ و اگر سخنی یا تأکیدی بر نقش

^۱ چنان‌که در متن مقاله نیز اشاره شد، شفيعی کدکنی گاهی به رویکردهای تاریخی بسیار نزدیک می‌شود (هرچند که ظاهراً این نزدیک شدن بیشتر غریزی باشد تا آموخته) و کارهای درخشانی نیز در این باره انجام می‌دهد. مثلاً وقتی که به بررسی مفهوم آزادی و تفاوت آن در دوره مدرن و پیشامدرن می‌پردازد، کاملاً تاریخی عمل می‌کند؛ از آن‌رو که برای آزادی، ذات و جوهر ثابت در نظر نمی‌گیرد و نشان می‌دهد که با تغییر تاریخی، زمانی و مکانی، مفاهیم نیز تغییر می‌کند. می‌دانیم که بی‌اعتقادی به ذات و جوهر مفاهیم یکی از اصول رویکردهای تاریخی است (شرت ۱۸۷). همچنین مقاله دیگر شفيعی کدکنی با عنوان «تلقی قدما از وطن»، که در پیوست کتاب آمده است، یکی از بهترین تحقیقات تاریخی در دوره معاصر (البته در حوزه ادبیات) است و به گمان من، همین رویکرد سبب شهرت این مقاله شده است.

تاریخی و... دیده می‌شود، عمدتاً تاریخ به معنایی که گفتیم نیست. نمونه‌های زیر می‌تواند روشن‌گر این مسئله باشد:

۳-۱. سکوت درباره چرایی پیدایش مضامینی چون برابری زنان و مردان که اولین بار در دوره مشروطه مطرح شد: بخش عمده‌ای از فصل «چشم‌اندازی دیگر» به پیدایش مضامین جدید در شعر معاصر و یا تغییر در مضمون‌های گذشته اختصاص دارد. یکی از این مضامین مسئله زن و یا، به تعبیری بهتر، مضمون برابری زنان با مردان است که در شعر دوره مشروطه فراوان دیده می‌شود. شفیعی کدکنی پس از آنکه به ارائه نمونه‌هایی از نگاه گذشتگان — که غالباً نگاهی منفی بوده است — می‌پردازد و ریشه برخی از امثال و روایات معروف چون نعم الختن القبر (بهترین داماد گور است) را نشان می‌دهد، می‌گوید که با آمدن مشروطه به ناگاه ورق برمی‌گردد:

وقتی مشروطیت و مقارنات آن شکل گرفت، مسئله زن و تربیت و آموزش زن در مرکز بحث‌ها و مقالات قرار گرفت به طوری که یکی از تم‌های اصلی شعر شاعران مشروطه را «نسائیات» تشکیل داد. کمتر شاعری در مرکز شعر این دوره قرار دارد که چندین شعر درباره زن و حقوق زن و ستایش ارزش‌های زن نگفته باشد: بهار، ایرج، سیداشرف، عارف، عشقی، لاهوتی و بعدها پروین و شهریار و... بهترین شعرها را در این زمینه سروده‌اند (همان ۸۶).

اما دلیل این تغییر ناگهانی چیست؟ از نظر او آموزه‌های شاعران و روشنفکران این دوره «در نتیجه این‌گونه بیان صمیمی متکی به مذهب و نیز آن لحن گزنده ایرج و امثال او و بسیاری متفکران و نویسندگان پیشاهنگ زن ایرانی شکفت و نبوغ دفن‌شده خویش را همچون مسیح که العازر را از خاک برآورد در چهره انبوهی از شاعران و هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان و محققان بزرگ به تاریخ قرن بیستم هدیه کرد» (همان ۸۷). آنچه مشخص است، نویسنده با چراغ و آینه برای تشریح شرایطی تاریخی که با استقرار آن، گزاره برتری مردان بر زنان را، که تا دیروز منطقی می‌نمود بی‌معنا می‌کند، و برابری مردان و زنان را منطقی جلوه می‌دهد، کوششی نمی‌کند و افتخار این تغییر را به کسانی چون ایرج میرزا و میرزاده عشقی می‌دهد که عملاً با رویکرد تاریخی در تضاد است، زیرا در این رویکرد فرد یا فاعل شناسایی، محلی از اعراب ندارد.

۳-۲. سکوت درباره چرایی پیدایش انواعی چون شعر نمایشی، طنز و ادبیات کودک: شفیعی بارها و بارها از پیدایش انواع مذکور در دوره مشروطه سخن می‌گوید. مثلاً درباره نقد ادبی می‌نویسد:

نقد ادبی در ایران بسیار اندک‌مایه بوده است. در کنار شاهکارهای بزرگ ادبی زبان فارسی، ادیبان ما از نقد و انتقاد ادبی بی‌بهره بوده‌اند (همان ۱۰۴).

نیز درباره ادبیات کودک به نکته جالبی اشاره می‌کند:

امروز حوزه‌ای به نام ادبیات کودک و شعر کودک در ادبیات تمام ملل وجود دارد ولی در شعر فارسی تا حدود شصت سال پیش کسی به فکر این مسئله نبود (همان ۱۰۲).

اما آنچه ناگفته می‌ماند چرایی پیدایش آنهاست. شفیعی پاسخی برای این چراها ندارد و یا نمی‌دهد و تنها به این گفته که آنها در این دوره پدیدار شده‌اند بسنده می‌کند؛ زیرا رویکردی که او غالباً در پیش می‌گیرد، یعنی رویکرد غیر تاریخی، از یافتن پاسخی برای این سؤالات ناتوان است و آن را نتیجه نبوغ شاعر یا شاعران تصور می‌کند و بدین‌گونه از کنار آن می‌گذرد.

۴-۳. تأکید بسیار بر نقش ترجمه در پیدایش ادبیات و شعر معاصر: ویژگی و تفاوت عمده کتاب *با چراغ و آینه* با سایر کتاب‌هایی که به بررسی ادبیات معاصر پرداخته‌اند؛ تأکید بسیار نقش ترجمه در پیدایش شعر معاصر است. تز اصلی کتاب را در پشت جلد کتاب می‌خوانیم:

جمله درخشانی که در سراسر این کتاب گسترده می‌شود و بخش عظیمی از فصول آن را زیر چتر معنوی خویش می‌گیرد، این است که تمام تحولات شعر مدرن فارسی در قرن اخیر تابعی است از متغیر ترجمه ادبیات و شعر اروپایی در قلمرو زبان پارسی. بدین گونه می‌بینیم که تمام بدعت‌ها و بدایعی که شاعران مدرن ایران، در این صدساله به وجود آورده‌اند نتیجه پیوند فرخنده‌ای است که فرهنگ ایرانی با ادب و فرهنگ مغرب‌زمین برقرار کرده است. تحول در زبان شعر و تصاویر و موسیقی شعر و دگرگونی رمزهای آن و نیز تحول در شیوه نگاه شاعران متجدد ایرانی نسبت به زندگی و جامعه و طبیعت و تاریخ، همه و همه نتیجه این پیوند است... (همان: پشت جلد کتاب)

همان‌طور که در بالا آمد، تز اصلی کتاب شاید مناقشه‌برانگیزترین موضوع کتاب باشد. اما چرا شفیعی‌کدکنی تا بدین حد به ترجمه بها داده و از آن به عنوان اصلی‌ترین عامل پیدایش شعر معاصر یاد می‌کند؟ چگونه می‌توان پذیرفت که آنچه سبب پیدایش ادبیات معاصر و به‌ویژه شعر معاصر از مضمون تا بوطیقای آن شده است، تنها ترجمه شعر اروپایی بوده باشد؟

مقدماتی که سبب شده شفیعی‌کدکنی به چنین نتیجه‌ای دست یابد، در کتاب با چراغ و آینه حضور دارد؛ ایشان به خوبی به این مسئله واقف‌اند که ادبیات دوره مشروطه تفاوتی کاملاً بنیادین با ادبیات پیش از خود دارد. تا آنجا که می‌نویسد:

ادبیات مشروطه در قیاس با دوره قبل از آن مثل آن می‌ماند که دو رنگ کاملاً متضاد را در کنار یکدیگر قرار دهیم، مثلاً سیاهی در کنار سپیدی (همان ۲۷).

این در حالی است که در گذشته و میان ادوار مختلف چنین تضادی نبوده است؛ زیرا:

مرز ادبیات در دیگر ادوار، از مقوله این دو رنگ متضاد نیست، بلکه مانند آن است که از رنگ سفید به خاکستری کمرنگ و بعد پررنگ و آنگاه به رنگ سیاه برسیم، فقط با دقت علمی و جست‌وجوی فنی است که دگرگونی را می‌توان احساس کرد (همان ۲۷).

از سوی دیگر در ساختار اجتماعی و نهادهای آن (دین و ...) و همچنین ساختار اقتصادی آن تحوّل‌ی که چنین دگرگونی‌ای را سبب شده باشد، روی نداده است و تجربه مشروطه در عمل ناکام مانده است. به قول نویسنده کتاب:

ما هنوز بنیادهای عقلانی و تاریخی رمانتیسم را تجربه نکرده‌ایم و از پل اومانسیم — که شرط اصلی است — جرئت نکرده‌ایم که عبور کنیم؛ همان بهتر بگویم به تعبیر ابوالفضل بیهقی «در همه کارها ناتمامیم». در آستانه مشروطیت ما بر لبه این پل ایستاده بودیم. چند گامی نیز روی پل راه رفته بودیم. مصلحت ندیدند که عبور انجام شود. بازگشتیم که اکتشاف چاه‌های نفت و میدان‌های گاز در راه بود (همان ۱۹-۱۸).

از این مقدمات سؤالی اینچنین سر برمی‌آورد؛ چه عاملی در غیاب تغییرات اقتصادی و اجتماعی سبب دگرگونی بنیادین (و نه تدریجی) ادبیات می‌تواند باشد؟ به این سؤال شاید بتوان پاسخ‌های متعددی داد اما پاسخی که شفیعی‌کدکنی می‌دهد، این است: ترجمه شعر فرنگی. اگر ایشان به‌صراحت می‌گویند که تمام تحولات شعر مدرن فارسی

در قرن اخیر تابعی است از متغیر ترجمه ادبیات و شعر اروپایی در قلمرو زبان پارسی به همین دلیل است. به نظر شفیع کدکنی تمام اتفاقاتی که در این صد و اندی ساله در ادبیات فارسی افتاده است از تغییر در مضمون گرفته تا دگرگونی هنجارهای ادبی و ژانرها، همه و همه به دلیل ترجمه شعر غربی است. در فصل «جای پای شعر فرنگی» می‌گوید «نخستین تأثیر روی حوزه مضمون یا فکر یا موضوع است» (همان ۱۴۳). «در مرحله بعد تأثیر بر روی تصاویر و ایماژهاست» (همان: ۱۴۳) و سرانجام «آخرین حلقه تأثیر شعر فرنگی بر شعر فارسی در مسئله زبان است که مهم‌ترین مسئله است» (همان ۱۴۳). شفیع کدکنی برای اثبات این فرضیه خویش، به دنبال منابع الهام شاعران ایرانی، شعر غربی را زیر و رو می‌کند و یا روزنامه‌ها و مجلات دوره مشروطه را ورق می‌زند. فرضیه‌ای که اثبات آن کاری است بسیار دشوار و حداقل نویسنده ناچیز این سطور (هرچند که ترجمه را فقط به عنوان یکی از عوامل دگرگونی و نه تنها عامل می‌پذیرد) آن را نمی‌تواند بپذیرد. زیرا عاملی دیگر را در غیاب تغییرات اقتصادی - اجتماعی دلیل دگرگونی بنیادین ادبیات معاصر می‌داند. به نظر نویسنده این نقد، نه ترجمه بلکه تغییر پیش‌فرض‌ها آن عاملی است که سبب دگرگونی ادبیات معاصر شده است؛ عاملی که نویسنده با چراغ و آینه اصلاً توجهی بدان ندارد. تغییر پیش‌فرض‌ها حتی در غیاب تغییرات اجتماعی و اقتصادی می‌تواند انقلابی در تمام خرده‌گفتمان‌های جامعه از سیاست و اقتصاد تا ادبیات و اخلاق به وجود آورد.

برخلاف آنچه شفیع کدکنی گفته است، برخی بر این باورند که مشروطه ایرانی کاملاً ناکام نبود؛ زیرا توانست تغییراتی در ذهن ایرانیان ایجاد کند (رحمانیان ۱۶۹) این جنبش و قیام هرچند نتوانست یک حکومت مشروطه به معنی غربی‌اش ایجاد نماید و سرانجامی جز سلطنت رضاخان نیافت، اما توانست پیش‌فرض‌های ذهن ایرانیان را تغییر دهد؛ تغییری که به نوبه خود سبب پیدایش گفتمانی با هنجارهایی تازه گردید که نتیجه ناگزیر آن هم چیزی نبود جز تغییر بنیادین ادبیات از مضمون گرفته تا بوطیقای شعری و ژانرهای ادبی.

به نظر نویسنده این نقد، ترجمه به تنهایی چنان توانی ندارد که زمینه تغییر و دگرگونی همه جانبه شعر و ادبیات کشوری را سبب شود چنان‌که ترجمه آثار یونانی نبود که رنسانس را به وجود آورد، بلکه تحولات به وجود آمده در ساختار جامعه و

ذهن اروپائیان آن عصر بود که سبب پیدایش عصر جدید (رنسانس) شد. گفتمان قرون وسطی در پاسخ‌گویی به پرسش‌های به وجود آمده، از خود ناتوانی نشان داد و سبب شد تا دانشوران آن عصر در جست‌وجوی پاسخ پرسش‌های خود، گفتمان پیشین را رها کرده و گفتمان جدیدی را پایه‌ریزی کنند. در این میان ترجمه آثار یونانی نیز به نوبه خود به تثبیت (و نه ایجاد) گفتمان جدید یاری رساند و نه چیزی بیشتر، که دقیقاً در ایران نیز تکرار می‌شود. گفتمان سنتی ایرانیان سست و ناتوان به حالت احتضار افتاده، شکست ایرانیان از روس‌ها آخرین میخ بر تابوت گفتمان سنتی بود. این شکست، پرسش‌های فراوانی پیش روی ایرانیان نهاد که گفتمان سنتی برای آنها پاسخی نداشت. این ناتوانی و عجز بیش و پیش از همه در سخنان عباس میرزا خود را نشان می‌دهد. ولیعهد و فرمانده سپاه ایران که می‌داند پاسخ پرسش‌هایش را گفتمان سنتی بی‌جواب خواهد گذاشت، دست به دامان یک سیاح غربی مانند ژوبر، می‌شود و از او می‌پرسد:

آنچه قدرتی است که شما را تا این اندازه از ما برتر ساخته است. دلایل پیشرفت شما و ضعف ثابت ما کدام است؟ شما هنر حکومت کردن، پیروز شدن، و به کار انداختن همه وسایل انسان را می‌دانید، در صورتی که ما گویی محکوم شده‌ایم که در منجلا ب جهل غوطه‌ور باشیم و به زور درباره آینده خود بیندیشیم. آیا قابلیت سکونت و باروری خاک و توانگری مشرق زمین از اروپای شما کمتر است؟ اشعه آفتاب که پیش از آنکه به شما برسد، نخست از روی کشور ما می‌گذرد، آیا نسبت به شما نیکوکارتر از ماست؟ آیا آفریدگار نیکی‌دهش که بخشش‌های گوناگون می‌کند، خواسته است که با شما بیش از ما همراهی کند؟ من که چنین اعتقادی ندارم. ای بیگانه به من بگو که چه باید بکنم تا جان تازه‌ای به ایرانیان بدهم. آیا من هم باید مانند این تزار مسکو که کمی پیش از این از تاختش پایین می‌آمد تا شهرهای شما را تماشا کند، از ایران و تمام این دستگاه پوچ ثروت دست بکشم؟ یا بهتر آن است که مرد خردمندی جست‌وجو کنم و هرچه را که شایسته و بایسته یک شاهزاده است، از او بیاموزم (ژوبر ۱۲۸).

بعد از این آشکارگی، ناتوانی گفتمان سنتی ایرانیان است که آنها را به طرد گفتمان سنتی و تأسیس گفتمان جدید وا می‌دارد و اعزام دانشجو به ایران، تأسیس دارالفنون و نهضت ترجمه را در پی دارد.

درحقیقت این شکست از روس‌ها و ناتوانی گفتمان سنتی ایرانیان بود که سبب شد، ایرانیان گزاره «از نوک پا تا فرق سر غربی شدن» را جانشین گزاره «هنر نزد ایرانیان است و بس» سازند و گرنه آنها پیش‌تر، بارها و بارها با غربیان و آثارشان مواجه شده

بودند اما به ندرت آنها را پذیرفته بودند. تنها به عنوان یک نمونه می‌توان به داستان طرد انگلیسی‌ها توسط کریم خان اشاره کرد که در کتاب *با چراغ و آینه* نیز آمده است. این پاسخ کریم خان است به وزرای خود که خواستار دیدار خان زند با سفیر انگلیس هستند:

اگر با پادشاه ایران مهمی دارد ما پادشاه ایران نیستیم ما وکیل دولت ایرانیم. پادشاه ایران شاه اسماعیل (نوه شاه سلطان حسین صفوی) است و در قلعه آباده می‌باشد. ایلچی را به خدمت او ببرید و کارش را انجامی بدهید و اگر با ما کاری دارد، ما با وی کاری نداریم. (نقل از شفیعی کدکنی ۱۳۹۰: ۳۰)

چنان‌که دیدیم، برای نشان دادن اینکه چگونه تغییر گفتمان‌ها سبب تغییر ادبیات و هنجارهای آن می‌شود، باید تنها از رویکرد تاریخی (تحلیل گفتمان) یاری گرفت؛ تحلیل گفتمانی به ما می‌گوید که هر گفتمان (یا به تعبیر کوهنی هر پارادایم) بر اساس پیش‌فرض‌هایی شکل می‌گیرد که مشخص می‌سازد چه گزاره‌هایی هنجار و چه گزاره‌هایی ناهنجار و غیرمنطقی هستند. یکی از پیش‌فرض‌های گفتمان پیشامدرن (پیشامشروطیت) نابرابری بوده است؛ بدین معنی که تمام احکامی که در خرده‌گفتمان‌های این دوره، از سیاست گرفته تا معرفت‌شناختی، مشروعیت داشته‌اند، همگی بر این پیش‌فرض استوار بوده‌اند. با تحلیل بسیار مختصر چند خرده‌گفتمان (سیاست، اخلاق و معرفت‌شناختی) پیشامدرن می‌کوشیم تا نشان دهیم که در پسِ پشت همه این احکام، این پیش‌فرض (نابرابری و نظام سلسله‌مراتبی) جای دارد.

خرده‌گفتمان سیاسی: در نظریه سیاسی ایرانیان باستان، میان شاه و مردم هیچ فضای مشترکی در نظر گرفته نشده بود و شاه و رعیت، هر کدام خویشکاری خود را داشتند و میان آنها فاصله‌ای بود که اندیشه ایرانی و نظریه سیاسی آنان قادر به پر کردن آن نبود؛ یکی باید سروری و دیگری بندگی می‌کرد. این نابرابری ذاتی به دلیل در نظر گرفتن ویژگی فره ایزدی؛ برای شاه است که جنبه ذاتی دارد نه اکتسابی، برای نمونه‌ای از فرهنگ پیشامدرن، می‌توان به این جمله از خواجه نظام‌الملک اشاره کرد:

ایزدتعالی در هر عصری و روزگاری یکی از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو بازبندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دل‌ها و چشم خلایق بگستراند

تا مردم اندر عدل او روزگار همی‌گذرانند و آمن همی‌باشند و بقای دولت همی‌خواهند
(نظام‌الملک ۶).

خرده‌گفتمان اخلاق: در نزد ایرانیان هرچند اخلاق و مباحث اخلاقی اهمیت بسیاری داشت، اما آنان هرگز یک نظریه مدون اخلاقی تدوین نکردند و برخلاف غرب که حداقل نمونه‌هایی از اخلاق غیر دینی (ارسطو) در تاریخ آن دیده می‌شود، در ایران تصوّر اخلاق بدون دین ممکن نبود. عصاره مباحث اخلاقی گذشتگان را می‌توان در داستان خضر و موسی در مثنوی معنوی دید. هدف مولوی از بیان این داستان، نشان دادن نظام نابرابر و سلسله‌مراتبی (و نه برابر) اخلاق در نزد مولانا و سایر صوفیه است. اخلاق و قواعد اخلاقی که در یک زمان، درباره موسی صادق است، درباره خضر — که ولی خدا بوده و از لحاظ جایگاه بالاتر از موسی که نبی است، قرار دارد — صادق نیست. ابیات زیر را از مثنوی بخوانیم:

آن پسر را کش خضر ببرید خلق سرّ آن را در نیابد عام خلق
آنکه از حق یابد او وحی و جواب هر چه فرماید بود عین صواب...
تو گمان بردی که کرد آلودگی در صفا غش کی هلد پالودگی...
گر نبودی کارش الهام اله او سگی بودی دراننده نه شاه
پاک بود از شهوت و حرص و هوا نیک کردی لیک نیک بدنما
(مولوی ۱۵ - ۱۴).

خرده‌گفتمان معرفت‌شناختی: در خرده‌گفتمان معرفت‌شناسانه پیشامدرن ایرانی آنچه اصالت دارد، عالم غیب است، یعنی عالمی که خزینه حقایق است و تنها تعداد اندکی از برگزیدگان می‌توانند به دانش دست یابند. به تعبیر ابن سینا:

«خداوند با فضل و رأفت خویش بر مردمان مَنّت نهاد و آنان را در عقل‌ها و اندیشه‌هایشان نابرابر آفرید؛ همچنان‌که در دارایی و منازل و رتبه‌های اجتماعی متفاوت نمود؛ زیرا در برابری‌های احوال و نزدیکی توانایی‌هایشان فساد نهفته که آنان را به نابودی سوق می‌دهد. پس صاحبان عقل و اندیشه می‌دانند که هرگاه تمام مردم پادشاه بودند، همدیگر را نابود می‌کردند و اگر همه رعیت و بنده بودند، خود را هلاک می‌نمودند» (ابن سینا ۸۱).

نابرابری: پیش‌فرض گفتمان پیشامدرن ایرانی

آنچه از بررسی و تحلیل و مطالعه روابط میان‌گفتمانی این سه گفتمان به دست می‌آید، این است که اصلی‌ترین پیش‌فرض دوره پیشامدرن نابرابری و نظم سلسله‌مراتبی است. در گفتمان پیشامدرن ایرانیان، نابرابری یک اصل بدیهی بوده است. مثلاً در خرده‌گفتمان سیاست، پادشاه به واسطه فره ایزدی خویش از سایر مردم برتر و متمایز و در رأس هرم جامعه قرار داشت. یا در خرده‌گفتمان اخلاق چنان‌که در داستان خضر و موسی دیدیم آن قوانینی که خضر مکلف به انجام آن است، دقیقاً همان قوانینی نیستند که موسی نیز باید آنان را انجام می‌داد. آنها از لحاظ قوانین کاملاً نابرابر بوده، یکی (خضر) در رأس نظام سلسله‌مراتب اخلاق و دیگری (موسی) در پایین آن جای داشت. که همانند این امر در خرده‌گفتمان معرفت‌شناختی نیز دیده می‌شود. از نظر عامه مردم و فلاسفه پیشامدرن، خداوند تنها به عده معدودی این توانایی را می‌بخشد که به کشف حقیقت نائل شوند که همان نابرابری افراد در کشف حقایق است.

در چنین گفتمانی که پیش‌فرض آن نابرابری است، طبیعی است که مثلاً نابرابری زن و مرد یک هنجار باشد و غالب بزرگان این سرزمین زن را مایه شرمساری بدانند و بر مرگ دختران خود شادی کرده، نعم الختن القبر را کلامی حکیمانه بدانند. نمونه‌ها در این زمینه کم نیستند از جمله:

در این فرهنگ زن‌ستیز و یا کمی ملایم‌تر، زن‌گریز، زن بودن یعنی عیب‌ناک بودن. ابن مسکویه در *جاویدان* خرد خود می‌نویسد: «زنان عورت‌اند یعنی عیب‌ها اند» (ابن مسکویه ۳۲۰). وقتی عارفی به پایه شیخ محمود شبستری، زنان را ناقص‌عقل دانسته، می‌سراید:

به گفتار زنان هرگز مکن کار	زنان را تا توانی مرده انگار
زنان چون ناقصات عقل و دین‌اند	چرا مردان ره آنان گزینند

(شبستری ۷۴)

دیگر نباید به انوری خرده گرفت و بر او تهمت نهاد که چرا بدترین مردان را بر بهترین زنان برتری می‌دهد و فرمانبرداری از زنان را به نوعی جنون محض قلمداد می‌کند:

زن چو میغ و مرد چون ماه است ماه را تیرگی ز میغ بود
بدترین مرد اندرین عالم به بهینه زنان دریغ بود
هر که او دل نهد به مهر زنان گردن او سزای تیغ بود
(انوری ۶۳۰)

چنان‌که پیش‌تر گفتیم، اتفاقی که در دورهٔ مشروطه افتاد، تغییر پیش‌فرض‌ها بود. در این دوره با تغییر پیش‌فرض‌های گفتمان پیشامدرن و جانشینی پیش‌فرض‌های عصر مدرن (برابری و ...) تمام خرده‌گفتمان‌های گفتمان مدرن (سیاست، اقتصاد، اخلاق و ...) نیز به کلی دگرگون شدند. این جابه‌جایی و تغییر در پیش‌فرض‌ها سبب شد که احکامی که در گذشته هنجار و عقلانی دانسته می‌شد، و کسی در منطقی بودن آنها ذره‌ای تردید نداشت، به یکباره ناهنجار و غیرمنطقی جلوه کند و هر شاعر و فیلسوف و تحصیل‌کرده‌ای به نفی آن پردازد. به همان گزارهٔ برتری مردان بر زنان دقت کنید، با استقرار گفتمان مدرن، این حکم که تا چندی پیش معقول بود و همهٔ فلاسفه و منطق‌دانان بر عقلانی بودن آن اطمینان داشتند، تبدیل به حکمی ناهنجار و غیرمنطقی گردید و هر کسی که از راه رسید از برابری زن و مرد سخن گفت و گذشتگان را حال چه سعدی و چه ابن سینا به باد انتقاد گرفت. برای نمونه می‌توان به تقی رفعت — که خود را فمینا خوانده است — و اشعار او اشاره کرد:

عنوان تو زهره، ماه، خورشید
دوری تو از این جهان سیار
خواری تو در این دیار خون‌خوار
دل‌سرد ز خود، ز غیر نومید...
آنان که تو را همی به زانو
در سجدهٔ عشق می‌پرستند
مانند وحوش دشت هستند
اندر پی صید در تکاپو

(نقل از آرین‌پور ۴۵۶)

گذشته از روشنفکران این عصر چون ملک‌خان، مسئلهٔ تساوی حقوق زن و مرد و توجه به جایگاه زن، یکی از مباحث اصلی اشعار و داستان‌های شاعران و نویسندگان این عصر بود. چنان‌که عشقی در یکی از اشعار خود می‌گوید:

مر مرا هیچ گنه نیست به جز آنکه زخم
 زین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفتم
 من سیه‌پوشم و تا این سیه از تن نکنم
 تو سیه‌بختی و بدبخت چو بخت تو منم
 منم آن کس که بود بخت تو اسپید کنم
 من اگر گریم، گریانی تو
 من اگر خندم، خندانی تو

(عشقی ۲۱۴)

تحلیل گفتمانی سایر خرده‌گفتمان‌های دوره مدرن (سیاست، اخلاق، معرفت‌شناختی و ...) نیز نشان از این تغییر دارد. درحقیقت این دگرگونی بنیادین تنها در ادبیات نیست که اتفاق می‌افتد، بلکه در تمامی خرده‌گفتمان‌های مذکور، ما شاهد چنین تغییراتی هستیم؛ چراکه پیش‌فرض همه این خرده‌گفتمان‌ها یکی است. مثلاً اگر در خرده‌گفتمان سیاست در روزگار پیشامدرن شاه برتر از رعیت بود، با جانشین شدن پیش‌فرض برابری، به یکباره این گزاره (برتری پادشاه بر رعیت) غیرمنطقی و ناهنجار گردید و از برابری همه انسان‌ها سخن به میان آمد. این باور در عصر مشروطه بسیار شایع شد، تا آنجا که در آثار بسیاری از کسانی که ما امروزه حتی نام آنها را نمی‌دانیم، این مسئله به صراحت بیان شده است. چنان‌که نویسنده گمنام رساله حقوق و وظایف ملت می‌نویسد:

می‌گویند تو (ملت ایران) رمة گوسفندی و آنها شبان تو بوده‌اند. تو را وحشی و خود را انسان می‌دانند... بعضی برای حکمرانی به ملت جز قوت و استبداد چیزی نمی‌شناسند و می‌گویند قوی صاحب قدرت است و دارای حقوق است... بعضی هم تصور می‌کنند که حکومت از روی استحقاق نصیب یک خانواده‌ای شده و خداوند آنها را به ریاست برگزیده است. پس بر ملت لازم است همیشه کورکورانه اطاعت نماید و اطاعت آنها اطاعت خداوند است... ای ملت گوش به خرافات این اشخاص نده... تمام نوع بشر مساوی خلق شده و بنابراین هیچ امتیازی بر یکدیگر ندارند... (ناشناس ۳۳۳).

نظیر همین تحول را در خرده‌گفتمان معرفت‌شناختی نیز می‌بینیم. اگر روزگاری ابن‌سیناها بر این باور بودند که خداوند انسان‌ها را به لحاظ عقلی نابرابر آفریده است، با تغییر گفتمان پیشامدرن و نشستن پیش‌فرض برابری، به یکباره همه از لحاظ عقل با هم برابر شدند. بهترین انعکاس این امر را در کتاب دکارت، در روش به کار بردن عقل، می‌توان مشاهده کرد. دکارت در همان آغاز رساله خویش می‌نویسد:

میان مردم عقل از هر چیز بهتر تقسیم شده است؛ چه هرکس بهره خود را از آن، چنان تمام می‌داند که در هر چیز دیگر بسیار دیر پسندند؛ از عقل بیش از آنکه دارند، آرزو نمی‌کنند... یعنی خرد یا عقل طبعاً در همه یکسان است (دکارت ۳).

اگر شفיעی کدکنی در این کتاب می‌نویسد:

تا همین نسل قبل، نسلِ شادروان مادر من، زن‌ها را از نوشتن خط محروم می‌کردند و به آنها فقط خواندن می‌آموختند. شادروان مادرم شعر می‌گفت و از من که بچه بازیگوشی بودم، خواهش و تقاضا می‌کرد که آنچه سروده بود با خط بچه‌گانه خویش بنویسم که یکی دو یادگار از آنها را خوشبختانه هنوز دارم؛ شعرهایی بسیار درست و به اسلوب در رثای حضرت امام حسین (ع) (شفיעی کدکنی ۱۳۹۰: ۸۵).

به این خاطر است که قدمای ما به دلیل پیش‌فرض نابرابری که در پس‌زمینه تمام اندیشه‌هایشان قرار داشت، معتقد بودند تنها مردان سزاوار تعلیم و تربیت‌اند، و این حکمی بود که در آن روزگار هنجار و عقلانی تلقی می‌شد و حتی خود زنان نیز بدان باور داشته و آن را پذیرفته بودند. و باز اگر می‌نویسد که:

وقتی مشروطیت و مقارنات آن شکل گرفت، مسئله زن و تربیت و آموزش زن در مرکز بحث‌ها و مقالات قرار گرفت و یکی از تم‌های اصلی شعر شاعران مشروطه را «نسائیات» تشکیل داد. کمتر شاعری در مرکز شعر این دوره قرار دارد که چندین شعر درباره زن و حقوق زن و ستایش ارزش‌های زن نگفته باشد: بهار، ایرج، سید اشرف، عارف، عشقی، لاهوتی و بعدها پروین و شهریار و... بهترین شعرها را در این زمینه سروده‌اند (همان ۸۶).

به این دلیل نیست که یکباره شاعران و فلاسفه و کلاً ایرانیان بر سر عقل آمده، فهمیدند که گذشتگان آنها چه اشتباه بزرگی را مرتکب شده‌اند، بلکه تغییر پیش‌فرض‌هایشان، این اندیشه را در ذهن و زبان آنها ساری و جاری کرد و برابری زن و مرد را به گونه گزاره‌ای منطقی در پیش چشمان آنان قرار داد.

اما این مسئله تنها به مضامین شعری محدود نمی‌شود، بلکه می‌توان آن را به سایر مسائل بوطیقای شعری و نیز تعمیم داد و مدعی شد که تغییر پیش‌فرض‌ها نه تنها سبب تغییر مضامین می‌شود، بلکه بوطیقای شعر را نیز دگرگون می‌سازند و انقلابی در آن به وجود می‌آورند؛ انقلابی از آن دست که در دوره مشروطه و در ادبیات فارسی شاهد آن بودیم؛ مطمئناً چنین انقلابی خارج از توان ترجمه‌های آن روزگار است. به

عنوان نمونه، به مسئله زبان در شعر معاصر که شفيعی کدکني نیز بدان پرداخته است، می‌پردازیم و سعی می‌کنیم با یک تحلیل تاریخی و گفتمانی آن را تبیین کنیم. پیش‌تر و زمانی که به سوء برداشت شفيعی کدکني از نظریه سوسور می‌پرداختیم، نظر ایشان درباره مسئله زبان در شعر امروز را نیز مطرح کردیم. شفيعی کدکني نیز مانند سوسور قائل به دو موجودیت زبانی است: در زمانی و هم‌زمانی. همچنین گفتیم که در نظر ایشان برخی از شاعران معاصر مانند فروغ هم‌زمانی‌اند و برخی دیگر چون اخوان و شاملو در زمانی. اما به نظر نویسنده این نقد، اصلی‌ترین مسئله زبان شعر امروز (از مشروطه تا انقلاب اسلامی) چیز دیگری به نام محدودیت واژگان شعری بوده است. بدین معنی که هر واژه‌ای حق حضور در شعر را نداشت. که بیشتر از هر جایی، در آثار و گفته‌ها و مصاحبه‌های فروغ انعکاس یافته است. او در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود:

شاعر امروز نباید خود را اسیر این محدودیت‌ها سازد و کار تبعیض و ملاحظه‌کاری در زبان شعر امروز به جایی رسیده است که مثلاً کلمه «پهن» به علت بدبو بودن و نداشتن هیچ‌گونه سابقه شعری، جای خود را به گل و سنبل می‌سپارد. زیبایی، در زشت‌ترین چیزها می‌تواند وجود داشته باشد. شعرا کلمات را ضدغفونی می‌کنند و زبان شعر امروز به دلیل همین ندانم‌کاری‌ها، زبانی بی‌جان و وارفته و ناهماهنگ با زندگی از آب درآمده است. اگر این درد را دوا کنید، بسیاری از دردها به خودی خود دوا خواهد شد (فرخزاد ۱۳۸۴: ۲۸۹).

فروغ بارها به این مسئله باز می‌گردد و از نیاز شعر امروز به تعدادی واژه خبر می‌دهد. به قول خودش:

شعر ما به مقداری کلمات تازه احتیاج دارد و باید جسارت گنج‌آیدن آنها را در خود پیدا کرد. خشن‌ترین و زشت‌ترین کلمات هنگامی که به وجودشان نیازی احساس می‌شود، نباید به علت آنکه هرگز سابقه شعری نداشته‌اند، کنار گذاشته شوند... تنها فصاحت کافی نیست؛ شعر امروز باید با زبانی جاندار صحبت کند؛ یک زبان سخت و بی‌رحم و هماهنگ با آنچه که در لحظات زندگی امروز جاری است (فرخزاد ۱۳۷۵: ۱۶۴).

البته این تنها فروغ نبود که به این مسئله مبتلا باشد. شاعران دیگری چون شاملو نیز با این محدودیت‌ها دست به گریبان بودند. اما چرا چنین محدودیتی پیش آمده است و چرا گذشتگان ما دایره واژگان ادبی و شعر را این‌گونه تنگ ساخته‌اند؟ پاسخ این پرسش را باید در حضور همان پیش‌فرض گفتمان پیشامدرن (نابرابری و نظام

سلسله‌مراتبی) جست‌وجو کرد. گذشتگان ما کسانی چون شمس قیس و دیگران، به نابرابری ذاتی واژه‌ها ایمان داشتند و برخلاف فروغ و شاملو و شاعران امروز برای واژه‌ها ارزشی یکسان قائل نبودند. از این روی به هر واژه یا ترکیبی به آسانی اجازه ورود به عالم شعر را نمی‌دادند؛ چنان‌که اگر گردن شاعری چون قآنی را می‌زدند، باز حاضر نمی‌شد تا لفظ پوزار را — که شاملو در شعرش به کار برده است — به کار ببرد (شفیعی کدکنی ۱۳۸۰: ۲۹) جای شگفتی نیست که می‌بینیم بسیاری از واژه‌ها و کلمات از دیوان شاعران و ادیبان بزرگ افتاده است. یعنی اینکه شاعران و نویسندگان گذشته، زبان و واژگان را در ساختاری سلسله‌مراتبی تصور می‌کردند و برای هر واژه و کلمه‌ای در این ساختار جایی در نظر می‌گرفتند که حداقل سه سطح دارد:

اول: واژگانی که در بیرون در می‌مانند و هرگز اجازه ورود به دواوین شعر را نمی‌یابند مگر در اشعار غیر جدی و هزل‌آمیز، مانند همان کلمه پوزار.

دوم: آنان‌که در شعر حضور دارند، اما هنوز شایستگی قرار گرفتن در رأس هرم (قافیه) را نیافته‌اند و گاه هرگز این شایستگی را به دست نمی‌آورند.

سوم: واژگانی که شایستگی نشستن بر جایگاه قافیه را دارند. اینان در رأس هرم مخروطی واژگان می‌نشینند مانند دل، صبا و... .

برخی تحقیقات نیز وجود چنین ساختار هرمی و سلسله‌مراتبی در میان واژگان شعر را تأیید می‌کنند. در یکی از آنها آمده است:

قافیه برای قافیه شدن باید مسیری را در زبان معیار بپیماید؛ یعنی واژه، نخست در زبان معیار راه پیدا می‌کند، سپس وارد شعر می‌شود. آن‌گاه به آرامی در قافیه به کار می‌رود (مدرس‌زاده ۱۵۹).

مثلاً واژه باده که به لحاظ شکل و ساختارش کاملاً آمادگی قافیه شدن را دارد و با اینکه در شعر و قصاید سنایی و خاقانی حضور دارد اما در شعر آنان هرگز قافیه نمی‌شود. در صورتی‌که در شعر حافظ در جایگاه قافیه، جا خوش می‌کند (همان ۱۵۴).

سنت ادبی در دوره‌های اخیر و در نزد برخی از سنت‌گرایان مانند فروزانفر به حدی از تصلب و استواری رسیده بود که هیچ واژه تازه‌ای را در خود نمی‌پذیرفت. حتی آن دسته از واژه‌هایی که هیچ معادلی در تاریخ زبان نداشتند. گویی که این واژگان دون شأن شعر بودند. چنان‌که واژه هواپیما، با وجود تمام اشتیاقی که ملک‌الشعرا به آن

داشت و در قصیده‌ای به مدح آن نیز پرداخته بود، هرگز اجازه ورود به ساحت شعر بهار را نمی‌یافت و بر زبان شاعر نمی‌چرخید.

ویحک ای مرغ آسمان‌پیمای از بر بام آسمانت جای
تو همایی که گفته‌اند از پیش که هما آیتی بود ز خدای
میغ‌پیکر یکی هیونی تو سر میغ سیه سپرده به پای
سایه افکن به ما که سایه تو بس مبارک بود چو فرّ همای

(بهار ۱۱۰۸)

دلیل این امر نیز چنان‌که پیش‌تر گفتیم حضور پیش‌فرض نابرابری (سلسله‌مراتبی) در پس‌زمینه خرده‌گفتمان ادبی دوره پیشامدرن است که سبب می‌شود ناقدان آن روزگار واژه‌ها و کلمات را در یک نظام سلسله‌مراتبی جای دهند، درحالی که قلباً به نابرابری آنها اعتقاد دارند.

اما با سر رسیدن دوران جدید و پیدا شدن شاعرانی که کاملاً مطیع سنت‌های ادبی گذشتگان خود نبودند، تحولی در حوزه زبان شعر و واژگان آن به وجود آمد. برخلاف شاعران کلاسیک، این شاعران دروازه‌های شعر خود را به روی کلمات و واژگان بسیاری گشودند. آغاز چنین مباحثی در دوران معاصر از سوی تقی رفعت بود، مناظره‌ای که بر سر سعدی میان او و مجله دانشکده به رهبری ملک‌الشعرا بهار درگرفت، فرصتی بود که به نوگرایان مجال داد تا دیدگاه سنت‌گرایان را مورد انتقاد قرار دهند. رفعت با تندی و شور و حرارتی تمام، خطاب به اهالی دانشکده — که واژگان ادبی گذشته را برای بیان هر مطلبی بسنده می‌دانستند — گفت:

زبان یک وسیله، یک آلتی است برای افاده و بیان افکار و احساسات انسانی. هر گاه ممکن بود مدعی شد و مدلل ساخت که افکار و حسّیات بشریّه در ظرف دهور و اعصار دچار هیچ‌گونه تحولات نمی‌گردد، در آن صورت بالطبع مدلل می‌شد که زبان نیز ممکن است در یک حالت مستغنی از تغییرات، مادام‌الدهر باقی بماند... این حقیقتی واضح و آشکار است که تجلّد فکری و حسّی مستلزم تجلّد ادبی است... زیرا که شکل، صورت ظاهر زندگی و روح است. این فرض و تصور را محال می‌دانیم که یک موجودی را تغییر بدهید و شکل آن تغییر نیابد... (به نقل از آرین‌پور ۴۶۳)

رفعت سپس با بیان اینکه زبان سعدی نمی‌تواند واقعیت‌های موجود زمان را بیان سازد، زمانه‌ای که بسیار متفاوت از زمانه سعدی و هم‌عصران اوست، خواستار به کارگیری واژگانی است که به این نیاز زمانه پاسخ دهد.

ارائه شواهدی در این زمینه چندان دشوار نیست. به عنوان نمونه اگر مجموعه شعر *آید* در *آینه* را بدین منظور جست‌وجو کنیم، واژه‌های فراوانی را می‌بینید که تا پیش از این غالباً اجازه ورود به شعر را نمی‌یافتند. تعدادی از این واژه‌ها عبارت‌اند از: «مخمل، ململ، آوار، نوحه، خمپازه، میز، مداد، زباله، زنگوله، چرت، چلوار، لنگر ساعت، قنذاقه، کود، منگوله، جمجمه، نوسان، شلخته، حلاج، سرنا، تف، دهکده، نی‌لبک، خلواره، قوس قزح، قطار، شلاق، جوخه، مزه مزه، زاد و رود، برشته، خاصره، کارخانه، یابو، دنده، شوکه، گزنه، آویشن، زالو، تیپا، دگه قصّابان، کارگاه قالی‌بافی، اردک، شبکه، حوض، کاشی، چنگک، لاش، گندیده، زنگ برنجی، آسیاب، اجاق، تنور، کاکلی، سینه سرخ، اکلیل، سجع، کاپوت، الاغ، تنوره و...» (پورنامداریان ۳۱۸).

مدرنیت با پیش‌فرض برابری‌اش، نظام سلسله‌مراتبی کلمات را در هم کوبید و به اقتدار برخی از واژگان پایان داد. تمایز و تفاوتی که میان کلمات ادبی و غیر ادبی در گذشته و در نزد ادبای آن زمان مرسوم بود، با آمدن مدرنیت از میان رفت؛ واژگانی که به دلیل حضور در فرهنگ و زبان گفتاری، پایین‌ترین سطوح سلسله‌مراتب اجتماعی، مجال حضور در آثار ادبی — که عمدتاً طبقه بالای جامعه آن را می‌شنید و طالب آن بود — را نیافته بودند، حالا می‌توانستند وارد شعر شوند. دیگر در گزینش واژه‌ها، پیش شرط ادبی بودن یا نبودن مطرح نبود، کلمات دیگر از ممیزی و سانسور عبور نمی‌کردند و همه صاحب یک ارزش و اعتبار بودند. مثلاً *میعاد* در *لجن* می‌توانست عنوان پسندیده‌ای برای مجموعه شعری از نصرت رحمانی باشد.

البته شاید لازم به گفتن نباشد که این تنها حوزه شعر نیست که شاهد چنین تحوّل شده بود؛ نثر نیز حضور واژه‌های بسیاری را تجربه می‌کرد، واژه‌هایی که تا پیش از آن نه تنها در شاهکارهایی چون *گلستان* و... بلکه در متون درجه دوم و سوم مانند *فرج بعد از شدت* و... نیز هرگز دیده نمی‌شدند، یکباره و ناگهان در آثار داستانی (مثلاً) صادق چوبک، حضوری قاطع یافته و به وفور نیز به کار گرفته شدند.

گذشته از واژگان، نحو عبارات نیز همچون واژگان با سرعتی شگرف، در پیکره متون ادبی حضور می‌یابند و به تعبیری، کار به جایی می‌رسد که زبان عوام، جنبه ادبی به خود می‌گیرد. اگر در گلستان سعدی یا مرزبان‌نامه، همه عبارات در کمال فصاحت‌اند و قهرمانان حتی اگر بی‌سواد (گاه حیوانات نیز حضور دارند) باشند، در هنگام سخن گفتن تبدیل به بلغایی تمام‌عیار می‌شوند، در عوض در خرده‌گفتمان ادبیات مدرن، نحو عوام نیز از جایگاهی یکسان بهره می‌برد و بسیاری از شاهکارهای نثر و داستان‌نویسی معاصر، بر پایه چنین نحوی نوشته می‌شوند.

نتیجه

می‌خواهم از این مقاله انتقادی نتیجه‌ای بگیرم و آن اینکه کتاب با چراغ و آینه از یک نظر باید مورد توجه جدی قرار گیرد و آن اینکه این کتاب به دلیل دانش فوق‌العاده نویسنده‌اش، می‌تواند پایانی باشد بر تحقیقاتی که می‌کوشند تنها بر اساس اسناد و با همان شیوه‌های سنتی و بدون در نظر گرفتن رویکردهای تاریخی به ترسیم ادبیات معاصر پردازند. این کتاب (هنگامی که با آثار پیش‌تر نوشته‌شده در این زمینه مقایسه شود) ثابت می‌کند که حرف تازه بسیاری که گذشتگان و نویسندگان پیشین نگفته باشند، نیست و یا بسیار نیست. به تعبیری دیگر با رویکردهای سنتی نمی‌توان گامی به جلو نهاد و اگر می‌خواهیم زوایای پنهان‌مانده ادبیات معاصر را بشناسیم، باید با نگاهی دیگر و رویکردی دیگر (مثلاً رویکرد تاریخ‌گرایی نو البته در معنای دقیق آن) به آن پرداخت.

منابع

- آرین‌پور، یحیی. *از صبا تا نیما* (۲جلد). تهران: زوار ۱۳۸۲
ابن سینا. *السیاسة*. بی‌جا، (بی‌تا)

- ابن‌مسکویه، احمد بن محمد. *جاویدان خرد*. به تصحیح بهروز ثروتیان. تهران: فرهنگ کاوش، ۱۳۷۸.
- انوری، علی بن محمد. دیوان (۲جلد). به اهتمام محمد تقی مدرّس رضوی. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲.
- بهار، محمد تقی. *دیوان/شعار*. تهران: نگاه، ۱۳۸۷.
- پورنامداریان، تقی. *سفر در مه*. تهران: نگاه، ۱۳۸۱.
- تایسن، لیس. *نظریه‌های نقد ادبی معاصر*. ترجمه مازیار حسین‌زاده و فاطمه حسینی. تهران: نگاه امروز، ۱۳۸۷.
- خاتمی، محمود. *مدخل فلسفه غربی معاصر*. تهران: علم، ۱۳۸۶.
- دکارت، رنه. *گفتار در روش به کار بردن عقل*. ترجمه محمدعلی فروغی. تهران: پیام، ۱۳۵۵.
- رحمانیان، داریوش. *جنبش مشروطه*. تهران: کانون اندیشه جوان، ۱۳۹۰.
- ژوبر، آمد. *مسافرت به ارمنستان و ایران*. ترجمه محمود مصاحب. تهران: چهر، ۱۳۴۷.
- شبستری، شیخ محمود. *گلشن راز*. تهران: نگاه، ۱۳۸۳.
- شرت، ایون. *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای*. ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۷.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. *با چراغ و آینه: در جستجوی ریشه‌های تحول شعر معاصر ایران*. تهران: سخن، ۱۳۹۰.
- _____. *موسیقی شعر*. تهران: نگاه، ۱۳۸۰.
- عشقی، سیدمحمدرضا. *کلیات مصوّر عشقی*. به کوشش علی‌اکبر مشیر سلیمی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۴.
- فرخزاد، فروغ. *شناخت‌نامه فروغ فرخزاد*. به کوشش شهناز مرادی کوچی. تهران: قطره، ۱۳۸۴.
- _____. *جاودانه زیستن و جاودانه ماندن*. به کوشش بهروز جلالی. تهران: مروارید، ۱۳۷۵.
- مدرّس‌زاده، عبدالرضا. «سبک‌شناسی قافیه در شعر فارسی» چاپ در *فصلنامه گوهر گویا*، شماره هفتم، ۱۳۸۷.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. *مثنوی معنوی*. به کوشش توفیق سبحانی. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۶.
- ناشناس. «رسالة حقوق و وظائف ملت» چاپ‌شده در کتاب *بنیاد فلسفی سیاسی در ایران* (عصر مشروطیت). به کوشش موسی نجفی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶.
- نظام‌الملک، حسن بی‌علی. *سیاست‌نامه*. به تصحیح عباس اقبال. تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.